

## تحصیل و سیطره امر سیاسی گفت و گو با شیرزاد عبداللہی

بخش دوم



■ در بخش نخست سیر آموزش و پرورش از پس از انقلاب تا وزیر کنونی آقای حاجی بابایی را بررسی کردید. در این شماره هر مقطعی را به صورت تفصیلی از نظر روش و برنامه آموزشی و کسانی که طراح آن بودند، بررسی می کنیم. شما آموزش و پرورش پس از انقلاب را در سه دسته تقسیم بندی کردید: انقلاب تا جنگ، دوران جنگ و پس از جنگ. اگر ممکن است به ویژگی های تفصیلی دوره اول اشاره کنید و اینکه چه تغییراتی را در آموزش و پرورش پس از انقلاب به همراه داشت و وزرای آموزش و پرورش در این دوره چه کسانی بودند.

□ پس از انقلاب اولین وزیر آموزش و پرورش، دکتر غلامحسین شکوهی بود. او در زمینه تعلیم و تربیت تحصیلات کلاسیک تا سطح دکتر داشت و شاگرد پیاز، روانشناس معروف بود. شکوهی انسانی صاحب نظر در حوزه آموزش و پرورش بود. در سال ۱۳۳۶ به عنوان شاگرد اول دانشسرای عالی با بورس دولتی به شهر ژنو در کشور سوئیس اعزام شد و در سال ۱۳۴۱ به ایران بازگشت و در دفتر مطالعات آموزش و پرورش به عنوان رئیس اداره تحقیق و ارزشیابی مشغول به کار شد. همزمان در دانشسرای عالی تهران هم ریاضی تدریس می کرد. دفتر مطالعات اداره دیگری به نام اداره برنامه ریزی داشت که آقایان بهشتی و باهنر در این اداره بودند. در ملاقاتی که خدمت ایشان رفته بودیم کتابی از امانوئل کانت در دست داشت. شکوهی به نوشته های کانت علاقه بسیار داشت، اولین

جمله اش این بود: «۵۷ سال معلم بودم، هیچ گاه آرزو نکردم که ای کاش شغل دیگری داشته باشم. جهان درست نخواهد شد جز با تعلیم و تربیت» و سپس جمله ای از ژان پیازه را برای ما گفت: «هدف آموزش و پرورش دو چیز است: نخست، آفرینش انسان های توانا به انجام دادن کارهای نو، نه صرفاً تکرار آنچه پیشینیان انجام داده اند؛ انسان هایی که خلاق، نوآفرین و جست و جو گرند و دوم، ایجاد ذهن هایی که توانایی نقادی دارند و هر چیزی که به آنها داده می شود را نمی پذیرند و از قدرت استدلال برخوردارند. مصیبت آموزش و پرورش، شعار دادن ها، کلی گویی ها و مسیرهای از پیش تعیین شده است.» چند ماه پیش که می خواستم برای عیادت به منزلش بروم، تلفن زدم، دخترش گوشی را برداشت و گفت: «دکترها گفته اند هیچان برای او خوب نیست. همکاران را که می بیند به هیچان می آید و برای سلامتیش مضر

است»، از این رو از دیدارش صرف نظر کردم. دکتر شکوهی چندین سال است که به دلیل بیماری خانه نشین شده و ساکن خانه ای قدیمی در یکی از کوچه های خیابان دکتر شریعتی است. در یک ملاقات گفت که قدرت اجرایش در زمان وزارت از دراتفاق وزیر فراتر نمی رفت و این معاونین او و افسراد دیگری بوده اند که آموزش و پرورش را اداره می کردند: «اشخاصی تعیین شده بودند که به وزیر کمک کنند از جمله آقایان کاظم موسوی، اسدی لاری، باهنر معاون آموزش و پرورش که البته کمتر می آمد و آقای رجایی. در حقیقت وزارتخانه را آنها می گردانند و از معتمدین بودند. من لباس و کراوات داشتم.» او می گفت که عده ای از دانش آموزان در اعتراض به سختی سؤال امتحانی از ساری آمده بودند و شعار می دادند: «طراح این سؤالات اعدام باید گردد.» یک عده از مهندسی و کارمندان اداره نوسازی که

آقای کتیرایی اداره‌شان را بسته بود در یکی از اتاق‌های وزارتخانه تحصن کرده بودند، یکی از آنها با مشت به در اتاق وزیر می‌کوبید و می‌گفت: «شاه را بیرون کردیم، شمارا هم بیرون می‌کنیم.» آنچه از صحبت او استنباط می‌شد این بود که در مدت وزارتش، اختیار اجرایی چندانی نداشت. فضا به شدت سیاسی بود و در این فضا کار در دست انقلابیون و کسانانی بود که بیشتر از آنکه با سابقه آموزشی شناخته شوند، مشروعیت خود را از انقلاب پیروزمند می‌گرفتند. حاکمیت دو گانه‌ای که در زمان دولت بازرگان میان به اصطلاح لیبرال‌ها و انقلابی‌ها بود در آموزش و پرورش هم وجود داشت. مکتبی‌ها در آموزش و پرورش حرف اول را می‌زدند و قدرت اجرایی دست آنها بود.

### این اختلاف‌ها در مدارس چه اثری پرورند

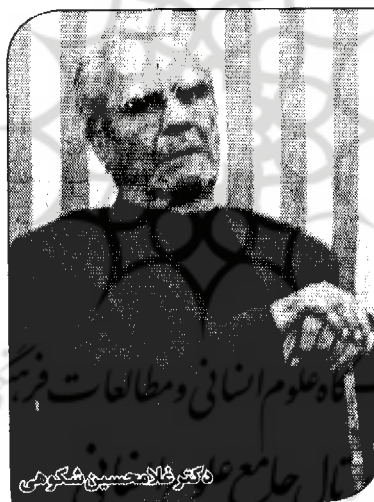
#### عادی‌کارهای آموزشی داشت؟

□ فضای مدارس که قبلاً هم به آن اشاره کرده‌ام به این شکل بود که تمامی گروه‌ها سعی می‌کردند از درون مدارس و از میان معلمان و دانش‌آموزان سربازگیری کنند؛ انواع و اقسام نشریات احزاب توسط دانش‌آموزان و معلمان هوادار به مدارس راه می‌یافت. معلمان مقابل یکدیگر جبهه‌بندی داشتند؛ توده‌ای، فدایی، مجاهد، لیبرال، حزب‌اللهی، طاغوتی و... همه نوع گرایش‌های در بین معلمان بود. عین همین گرایش‌ها به دانش‌آموزان سرایت می‌کرد و آنان را از نقطه‌نظر سیاسی مقابل یکدیگر قرار می‌داد؛ فضای سیاسی کار عادی، تعلیم و تربیت را بسیار دشوار کرده بود. یک مدیر با تجربه باید با همه گروه‌ها کنار می‌آمد و سهم هر گروهی را می‌داد. همین که کلاس‌ها تشکیل می‌شد و راهپیمایی و تحصن و دعوایی اتفاق نمی‌افتاد مدیر روز خوبی را گذرانده بود. هیجان‌های سیاسی، دانش‌آموزانی که طبع درس‌گریز داشتند را به طور کلی از درس دور کرده بود. این ادامه همان گرایش پیش از انقلاب بود که هر کسی قصد داشت تبلیغ سیاسی بکند و یا دست به کاری انقلابی بزند، معلم می‌شد. بیشتر مسئولان و مقاماتی که بعدها جزء مدیران انقلاب شدند، همه در برهه‌های معلم بودند به این دلیل که گمان

می‌کردند دانش‌آموزان گروهی بزرگ هستند که فطرت پاکی دارند که هنوز غبار آلود نشده و به راحتی می‌توانند عقاید انقلابی و مترقی را بپذیرند. آدم‌های با تجربه می‌دانستند که این وضعیت نمی‌تواند پایدار باشد و باید جای خود را به وضعیت با ثبات تری بدهد و این گونه هم شد؛ از سال ۵۹ فضا به تدریج تغییر کرد. در اولین سال‌های جنگ هواداران گروه‌های سیاسی، اعم از معلم و دانش‌آموز، از مدارس پاکسازی شدند و شاهد بازنشستگی و باخراج شمار زیادی از افرادی بودیم که وابسته به سیستم گذشته و یا گروه‌های مخالف بودند.

### ملاک اداری کار پاکسازی چگونه بود؟

□ نکته جالب این‌که اولین هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری کارکنان دولت و نخستین هسته‌های گزینش در آموزش و پرورش به وجود آمد و بعد در ادارات دیگر تشکیل شد.



**دوره دکتر شکوهی یک تجربه منحصر به فرد در تاریخ آموزش و پرورش پس از انقلاب است، که فردی متخصص تعلیم و تربیت، دارای تألیفات در حوزه آموزش و پرورش، آشنا با آموزش و پرورش دنیا و در عین حال دارای تجربه مدیریت در آموزش و پرورش کشور وزیر شد و خیلی زود فهمید که نمی‌تواند کاری انجام دهد**

این هسته‌ها به قدری در گزینش، زیاده‌روی کردند که امام خمینی (ره) به آنها واکنش نشان داد و در سال ۶۱ طی فرمانی تمام هیئت‌هایی را که به نام گزینش در سراسر کشور از جمله در مراکز آموزش و پرورش تشکیل شده بودند، منحل اعلام کرد. در فرمان آمده بود که به تازگی چند کتاب به عنوان پرسش‌های دینی و ایدئولوژی اسلامی را ملاحظه کردم و بسیار متأسف شدم از آنچه در این کتاب‌ها و جزوه‌هایی از این قبیل به نام اسلام، برای گزینش عمومی مطرح شده است و آنها را می‌زان رد و قبولی افراد قرار داده‌اند. امام تجسس از احوال اشخاص در غیر مفسدين و گروه‌های خرابکار را مطلقاً ممنوع اعلام کرد. برای پاکسازی، تعداد زیادی از نیروهای جوان خارج از آموزش و پرورش به عنوان مربی و مدیر وارد شدند که هیچ تجربه کاری نداشتند و یا آموزش خاص ندیده بودند. آنها خود را سربازان انقلاب می‌دانستند، عده‌ای از آنها دیپلمه و عده‌ای هم دانشجو بودند و تنها وجه مشترکشان این بود که همگی انقلابی و طرفدار جناح خط امام یا حزب‌اللهی بودند. آنها به مدارس آمدند تا مبارزات فکری با گروه‌های مخالف را پیش ببرند و مواضع انقلاب اسلامی را تقویت کنند و در نهایت گروه‌های مخالف خود را حذف کردند. تعداد این نیروهای جدید که پس از پیروزی انقلاب تا سال ۶۰ وارد آموزش و پرورش شدند در برخی منابع افزون بر ۱۰۰ هزار نفر ارزیابی شده است.

### در دوره دکتر شکوهی هم پاکسازی شد؟

□ آقای شکوهی حدود ۶ ماه وزیر بود.

روز سوم اسفند که کابینه بازرگان معرفی شد نام او به عنوان وزیر آموزش و پرورش اعلام شد و در اواخر مرداد ۵۸ استعفا داد. دوره دکتر شکوهی یک تجربه منحصر به فرد در تاریخ آموزش و پرورش پس از انقلاب است، که فردی متخصص تعلیم و تربیت، دارای تألیفات در حوزه آموزش و پرورش، آشنا با آموزش و پرورش دنیا و در عین حال دارای تجربه مدیریت در آموزش و پرورش کشور وزیر شد و خیلی زود فهمید که نمی‌تواند کاری انجام دهد. شکوهی با تعابیر آن روزنه سیاسی بود و نه

انقلابی. چنین آدمی نتوانست دوام بیاورد و سه ماه پیش از اینکه دولت بازرگانان استعفا بدهد به دنبال کارهای علمی و تحقیق و تدریس رفت. از آن پس کارهای آموزش و پرورش به دست نیروهای انقلابی با گرایش سیاسی افتاد. شهید رجایی معلم بود و آموزش و پرورش راهم می شناخت و انسان سالم و ساده زیستی بود، اما در مقابل انقلاب احساس مسئولیت می کرد. او پس از آقای شکوهی مدتی وزیر شد و چند ماه بعد وقتی آقای رفسنجانی به او تلفن کرد که انقلاب به شما در سنگر مجلس نیاز دارد با همه علاقه‌ای که به آموزش و پرورش داشت وزارتخانه را رها کرد و رفت نماینده مجلس شد. یک شخص هر چه قدر هم از سیاست پرهیز کند در تحلیل حوادث آموزش و پرورش باز هم ناچار است به سیاست بپردازد. تجربه روی کار آمدن یک وزیر تحصیلکرده، متخصص، صاحب نظر و تألیف در حوزه آموزش و پرورش پس از شکوهی دیگر تکرار نشد. وزرای آموزش و پرورش بعدی همگی مردان سیاسی بودند که سیاست برایشان مهمتر بود.

من درباره پاکسازی هاد در سال ۸۳ مستقیماً از خود آقای شکوهی پرسیدم، گفت: «آنها را من اصلاً خبر ندارم، اصلاً مربوط به دولت نبود. دستگاه‌های دیگری دست‌اندر کار بودند.» و افزود: «یک روز فهرستی را آوردند در چندین صفحه که این را امضا کن تا باز نشسته شوند، من هم تنها یک نکته را اضافه کردم، نوشتم دوره خدمت نظام را جزء سنوات خدمتی محاسبه نکنید، هر کس که سی سال تمام سابقه خدمت دارد باز نشسته کنید و تعدادی از افراد آن لیست که ۲۸ سال سابقه خدمت در آموزش و پرورش داشتند، مانند من.» پس از استعفای دکتر شکوهی، آقای بازرگان ابتدا آقای رجایی را به عنوان سرپرست در ۱۸ شهریور ۵۸ منصوب کرد و بعداً به عنوان کفیل معرفی شد. کابینه بازرگان در آذر ۵۸ استعفا داد و آیت‌الله مهدوی کئی مأمور تشکیل دولت شد. در کابینه آقای کئی، محمدعلی رجایی رسماً مسئولیت وزارت آموزش و پرورش را به عهده گرفت. وی برنامه خود را «توزیع عادلانه

**اولین هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری کارکنان دولت و نخستین هسته‌های گزینش در آموزش و پرورش به وجود آمد و بعد در ادارات دیگر تشکیل شد. این هسته‌ها به قدری در گزینش، زیاده‌روی کردند که امام خمینی (ره) به آنها واکنش نشان داد و در سال ۶۱ طی فرمانی تمام هیئت‌هایی را که به نام گزینش در سراسر کشور از جمله در مراکز آموزش و پرورش تشکیل شده بودند، منحل اعلام کرد**

امکانات آموزش و پرورش، رفع تبعیض مالی و اداری بین کارمندان اصلاح مراکز تربیت معلم، برگرداندن معلم به جایگاه الهی و واقعی خود، تلاش برای ایجاد یک نظام آموزشی متناسب با جامعه توحیدی، اشاعه اخلاق انقلاب اسلامی در سطح دانش‌آموزان و مربیان، ایجاد ارتباط صحیح بین اولیا و مربیان و مردمی کردن امر آموزش و پرورش، تقویت انجمن‌های همکاری خانه و مدرسه و تقلیل تعداد دانش‌آموزان در کلاس‌ها» اعلام کرد. آیت‌الله مهدوی کئی ایستادگی او در برابر خطوط انحرافی که آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران را آماج و هدف حملات خود قرار داده بود، برجسته می‌بیند. رجایی مدت زیادی در آموزش و پرورش نماند و به توصیه هاشمی رفسنجانی برای نمایندگی مجلس ثبت‌نام کرد و از حوزه انتخابیه تهران وارد مجلس شد. پس از محمدعلی رجایی، محمدجواد باهنر پست وزارت آموزش و پرورش را عهده‌دار شد. وزرای این دوره هر یک برای مدت کوتاهی وزیر بودند و در دوره آنها بود که پاکسازی و سالم‌سازی فضای آموزش و پرورش، شدت گرفت. در نهایت تنها جریان «انجمن اسلامی معلمان» در آموزش و پرورش باقی ماند که تشکیلی با گرایش چپ اسلامی و متمایل به گروه‌های حزب‌اللهی بود که تا سال ۶۵ این گروه‌ها

بلامنازع بودند و در آموزش و پرورش رقیب نداشتند. در همان سال‌ها بود که گروه دیگری به نام «جامعه اسلامی» به وجود آمد که وابسته به جریان‌های راست بود، اما تا پایان جنگ، قدرت بالا در دست انجمن اسلامی معلمان بود.

■ آیا در دوره آقای شکوهی تغییرات عمده‌ای رخ داد که تأثیر خاصی در آموزش و پرورش آن دوره داشته باشد و آیا می‌توانست فرصتی برای تغییر نظام آموزشی باشد؟

□ برای کسی که به مسائل تعلیم و تربیت تسلط علمی داشته باشد، چیزی با عنوان انقلاب در فرهنگ و در آموزش و پرورش، معنا و مفهوم ندارد. من فکر می‌کنم آقای شکوهی وضعیت دشواری داشت. او وزیر آموزش و پرورش دولتی برخاسته از یک انقلاب مردمی بود. مردم خواستار ادامه انقلاب و حرکت‌های تند بودند، اما او به عنوان یک کارشناس و مدیر معتقد به زیر و رو کردن اوضاع نبود. دوره وزارت آقای شکوهی کوتاه بود و حتی به آغاز سال تحصیلی جدید نرسید. در دوره ایشان تغییرات توسط شوراهای افراد قدرتمندی که سمت مشاور و معاون داشتند انجام می‌شد. آقای شکوهی معتقد به تغییرات آرام بود و تغییرات انقلابی در آموزش و پرورش را قبول نداشت، عده‌ای نیز در بدنه و رأس آموزش و پرورش بودند که جز به تغییرات بنیادی و اساسی در آموزش و پرورش رضایت نمی‌دادند، اما نظریه منسجمی برای تغییر اساسی وجود نداشت، عده‌ای معتقد بودند سبک مدارس ما، غربی است و باید به شیوه آموزش مکتبخانه‌ای برگردیم. من حتی شنیدم که یکی از مدیران، دستور جمع کردن میز و نیمکت‌ها را داده بود تا بچه‌ها به رسم سنتی روی زمین بنشینند. این طرح‌ها احساسی و هیجانی بود و زمانی که روی آنها بحث می‌کردند نقاط ضعف آنها آشکار می‌شد و حتی از سوی خود انقلابیون هم پذیرفته نمی‌شدند. به طور کلی هم در میان دانش‌آموزان و هم مربیان، احساسات انقلابی غلبه داشت. در سال ۵۸ در دبیرستان زهراملک پور تهران - که در آنجا تدریس می‌کردم - خود شاهد اتفاقی بودم؛ در یکی از سالن‌های مدرسه روی دیوار

یک لوح سنگی نصب شده بود که روی آن این شعر فردوسی با حروف برجسته حک شده بود: «چو ایران نباشد، تن من مباد/ بدین بوم و برزنده یک تن مباد»، چند نفری از بچه‌های تند مذهبی ظاهراً با دانش‌آموزان مخالف، بحث تندی بر سر ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی کرده بودند و با تیشه و قلم به جان کلمه ایران افتادند و پس از صاف کردن آن به جایش با اسپری کلمه اسلام را نوشتند. این گونه اتفاق‌های خودجوش بود. به گونه‌ای نبود که از مرکز خاصی هدایت شود. در آن زمان انقلابیون هنوز در حال نهادسازی بودند، در حالی که در کتاب‌های درسی، استاد مطهری به عنوان تئوریسین انقلاب اسلامی مطرح شده بود که اسلام و ایران را از هم نمی‌توان تفکیک کرد و خدمات متقابل به هم داشته‌اند. در مقابل آن جریان‌ات، گروه‌های افراطی دیگری هم وجود داشت که به اصل دین حمله می‌کردند و انقلاب اسلامی به این صورتی که رخ داده بود، چون با پیش‌داوری‌هایشان همخوانی نداشت نمی‌پذیرفتند و برای انقلاب دیگری لحظه‌شماری می‌کردند. اعلامیه‌های برخی گروه‌های سیاسی در مدارس پخش می‌شد که حتی محتوای جنگ مسلحانه داشت. همه اینها واکنش متقابل داشت و باعث تحریک حزب‌اللهی‌ها می‌شد. از نظر من یک گروه را نمی‌توان مقصر دانست. نقطه مشترک همه گروه‌ها و همه مردمی که یکبار به سیاسی و انقلابی شده بودند این بود که همه ناپخته، احساساتی و تحریک‌پذیر بودند و در فضای باز و سیاست‌زده‌ای که وجود داشت، همه می‌خواستند کاری کنند کارستان و همان‌طور که گفتم یکی از جملات رایج این بود: ما انقلاب کردیم که... و دنباله آن بیان خواسته‌های خودشان بود؛ هر کسی از ظن و گمان خود همراه انقلاب شده بود. بحث درباره آزادی، اسلام، حجاب زنان، کراوات، کت و شلوار و برابری اقتصادی، مورد علاقه همه بود. به طور کلی این فضا تا سال ۶۰ ادامه داشت. در سال تحصیلی ۶۰-۶۱ بود که فضای هرج و مرج در مدارس جای خود را به آرامش داد. انجمن اسلامی و طرفداران خط امام در مدارس

حرف اول و آخر را می‌زدند. گروه‌ها در مدارس تحت فشار قرار گرفته و منزوی شدند.

### ■ چه تلاش‌هایی برای اسلامی کردن مدارس صورت گرفت و نقش حجتیه چه بود؟

□ اسلامی شدن مدارس در آن دوره بیشتر در جایگزینی انسان‌های خوب به جای افراد بد دیده می‌شد. گمان بر این بود که فرستادن افراد مسلمان و انقلابی به عنوان معلم به مدارس باعث تحول انقلابی در دانش‌آموزان خواهد شد. تصویری که از دانش‌آموز و وجود داشت، بسیار آرمانی و تخیلی بود، به این صورت که بچه‌ها از روحیه‌ای لطیف برخوردارند، ذهن آنها خالی است و هر چه در آن بریزی، جذب می‌کنند. آنها می‌گفتند کتاب‌ها را اسلامی می‌کنیم و معلم‌ها را از صافی گزینش عبور می‌دهیم، به طوری که همه معلم‌ها و مربی‌ها و مدیران، انقلابی و مسلمان باشند. همین کافی است تا نسل جوان متحول شود و دانش‌آموزان مسلمان، متشروع، مؤمن، باسواد، انقلابی و مسئول و... از مدارس فارغ‌التحصیل شوند و جامعه مدینه فاضله شود، در حالی که بخش اصلی شخصیت بچه‌ها در محیط خانواده، تا هفت‌سالگی شکل می‌گیرد و اینکه ذهن کودک به هیچ وجه ظرف خالی نیست و عوامل متعددی بر تشکیل شخصیت او تأثیر گذار است. این تصور که اگر معلم حزب‌اللهی باشد،

همه چیز اسلامی خواهد شد، بخشی از برنامه اسلامی کردن مدارس بود. آنها توجه نداشتند که معلم به هر حال انسان است و ذهن او هم پیچیدگی دارد. گزینش تا زمانی کاربرد دارد که اولین گروه مورد سنجش قرار می‌گیرند. وقتی نخستین گروه از اتاق گزینش بیرون آمدند و در جامعه پخش شد که ملاک‌های گزینش معلم کدامند، دیگر گزینش کارایی ندارد، زیرا افراد جدید در دور بعدی خود را با معیارهای مورد نظر گزینش گران منطبق نشان می‌دهند. هر چه گزینش‌گر سختگیرانه‌تر عمل کند گزینش‌شونده هم پیچیده‌تر عمل می‌کند. تکنیک گزینش و ضد گزینش پایه‌ای هم پیشرفت می‌کند. داوطلب استخدام در برابر گزینش با آگاهی از اینکه گزینش‌گر چه عقاید و ایده‌ای دارد و چه می‌خواهد، پاسخ پرسش‌هایی را می‌دهد و استخدام می‌شود. با گزینش تغییر مورد نظر در دستگاه صورت نمی‌گیرد، برای نمونه در حال حاضر همه معلمان شاغل به این شیوه گزینش شده و از فیلترهای تنگ عبور کرده‌اند. معلمان که در دوره طاغوت وارد آموزش و پرورش شده‌اند صدها درصد بازنشسته شده‌اند، اما فضای واقعی دفتر معلمان مدرسه، تفاوت چندانی با فضای عمومی جامعه متکثر ما ندارد، حتی ظاهر و نوع لباس پوشیدن معلمان با هم متفاوت است. بعضی از مردها ریش دارند و عده‌ای ریش خود را می‌زنند. از پیراهن روی شلوار و شلوار اتو نکرده و راه رفتن با دمپایی در مدرسه خبری نیست. بسیاری از معلم‌های زن هم مانتو می‌پوشند، البته چادری هم زیاد است، یعنی گرایش‌هایی که در جامعه موجود است، در میان معلمان هم وجود دارد. به نظر من این تصور گزینشی که هنوز هم حاکم است باید تغییر کند؛ تحقیقات محلی از مسجد محل و کاسب محل و فرستادن یک موتور سوار جوان با یک قطعه عکس و این پرسش کلیشه‌ای که این خانم یا آقا را می‌شناسید و... اصلاً پاسخگو نیست و حتی ممکن است همراه کننده باشد، برای نمونه ممکن است افراد یا با غرض ورزی و یا با همدردی اظهار نظر غیر واقعی کنند. گزینش عقیدتی و سیاسی بینشی بود که

زبان پیازه می‌گفت: «هدف آموزش و پرورش دو چیز است: نخست، آفرینش انسان‌های توانا به انجام دادن کارهای نو، نه صرفاً تکرار آنچه پیشینیان انجام داده‌اند؛ انسان‌هایی که خلاق، نوآفرین و جست‌وجوگرند و دوم، ایجاد ذهن‌هایی که توانایی نقادی دارند و هر چیزی که به آنها داده می‌شود را نمی‌پذیرند و از قدرت استدلال برخوردارند. مصیبت آموزش و پرورش، شعار دادن‌ها، کلی‌گویی‌ها و مسیرهای از پیش تعیین شده است.»

همزمان با انقلاب به وجود آمد با این تصور که با پاکسازی افرادی که مطابق میل مانیستند، آموزش و پرورش یکدست می شود و ما می توانیم ظرف چندسال به آرمان های خود دست پیدا کنیم. تفکر حذف، بیشتر یک تفکر غیر دینی است. همه گروه های سیاسی با هر اعتقادی در آن سال ها دیدگاه حذفی داشتند، حال عده ای حاکم شدند و گروهی محکوم. محکوم ها ظاهراً مخالف حذف بودند، اما اگر آنها هم در جایگاه حاکم قرار می گرفتند مسلماً دیگران را حذف می کردند. این ناشی از ویژگی ابتدای انقلاب است و ربطی به اسلام ندارد؛ همه انقلاب هازمانی که حاکم می شوند دیگر گروه ها را حذف و تفکر و ایدئولوژی خود را به صورت انحصاری بر جامعه حاکم می کنند. آموزش و پرورش هم از دیدگاه انقلابی ها بسیار حساس است و معمولاً حکومت های انقلابی، آموزش و پرورش را به خدمت می گیرند که نسل جدید را بر اساس ایده و آرمان های خود تربیت، و دوام خود را تضمین کنند. در این بین، تفکراتی مثل حجتیه هم به عنوان یک گروه در حد خودشان تأثیر گذار بودند، اما این تفکر حذف، بیشتر از اینکه ریشه دینی داشته باشد، ریشه سیاسی و ایدئولوژیک داشت. در مورد گزینش یک نکته را بگویم؛ گزینش اشخاصی از میان داوطلبان، بسیار هم عقلانی است و هم در همه جای دنیا رایج است. همه افراد شایستگی معلم شدن را ندارند، بالاخره باید بهترین ها را انتخاب کرد، اما گزینش باید بر اساس صلاحیت های حرفه ای و صلاحیت های عمومی انجام شود. در ادارات ما تکیه بر گزینش عقیدتی و سیاسی، دستگاه ها را از توجه به صلاحیت های حرفه ای بازمی دارد.

■ یکی از انقلابیون صادق، آن روزها گفته بود که مردم نمی خواهند، معلم شیعی آنها مار کیست باشد.

□ آن زمان گرایش غالب مردم به سوی امام بود و او به عنوان رهبر انقلاب از سوی مردم پذیرفته شده بود. مردم ایران هم مسلمان و اکثریت بزرگی شیعه هستند. گروه های سیاسی در اقلیت بودند و بیشتر میان روشنفکران و قشر های مدرن شهری نفوذ داشتند. آنها با وجود

**گزینش اشخاصی از میان داوطلبان، بسیار هم عقلانی است و هم در همه جای دنیا رایج است. همه افراد شایستگی معلم شدن را ندارند، بالاخره باید بهترین ها را انتخاب کرد، اما گزینش باید بر اساس صلاحیت های حرفه ای و صلاحیت های عمومی انجام شود. در ادارات ما تکیه بر گزینش عقیدتی و سیاسی، دستگاه ها را از توجه به صلاحیت های حرفه ای بازمی دارد**

حمایت از خلق و توده و شعار های رادیکال، حرفشان میان توده مردم نفوذ نداشت. این صحبت که مردم نمی خواهند برای نمونه، معلم شیعی آنها مار کیست باشد را باید در ظرف زمان مورد داوری قرار داد. نیرو های انقلابی با صدافتی که داشتند یک سرمایه بزرگ برای آموزش و پرورش بودند. در آن فضای تند اول انقلاب همه مواضع تند داشتند، برای نمونه شهید رجایی دوستان و مشاورانی مانند بهزاد نبوی و کیومرث صابری فومنی (گل آقا) داشت. رجایی هم مانند دکتر بهشتی آماج تبلیغات زهر آگین بود. شما به برنامه عمل آقای رجایی در دوران وزارت نگاه کنید، بخش مهمی از آن کاملاً واقع بینانه است و بر اساس نیاز های روز تنظیم شده است. این سخن می تواند این گونه تفسیر شود که معلم شیعی می تواند مار کیست، مسلمان، مسیحی و... باشد، اما به این شرط که عقاید سیاسی خود را در کلاس درس، ترویج نکند، یعنی ما باید به این رشد و بلوغ برسیم که آموزش و پرورش و مدرسه فارغ از سیاست باشد و منطقه نفوذ دولت و منطقه نفوذ گروه های اپوزیسیون نباشد.

در آموزش و پرورش، تنها باید کار آموزشی و تربیتی به مفهوم واقعی صورت بگیرد. افراد زیر هجده سال کودکند و کار کردن روی فکر آنها القای اندیشه است و در چارچوب

شست و شوی مغزی قرار می گیرد. هیچ کس نمی خواهد فرزندش تحت تأثیر القانات سیاسی و عقیدتی دیگران چه معلم و چه مربی قرار بگیرد، حال از هر جانی که باشد. به نظر من ما هنوز در تفکرات پیش از انقلاب به سر می بردیم که گروه ها فکر می کردند باید در مدارس نفوذ کرده و دانش آموزان را تحت نفوذ مستقیم و سپس غیر مستقیم ایدئولوژی خود، عضو گیری کنند، برای نمونه صمد بهرنگی در دهه چهل به مار کیسیم اعتقاد داشت، ضمن اینکه معلمی بسیار خوب و باسواد و علاقه مند به مسائل آموزشی بود، اما به کار او در مقام یک معلم ایراد وارد است، زیرا در روستاهای آذربایجان، موضوع اختلاف های طبقاتی را مطرح می کرد و از آنجا که در این بحث باید یک طبقه سرمایه دار و یک طبقه کارگر وجود داشته باشد، در روستاهای دورافتاده آذربایجان و گوجهان که هیچ یک از این طبقات وجود نداشت، او پسرک لب فروش و کودکان قالیباف را به عنوان نماد طبقه کارگر معرفی می کند و در مقابل فلان کارمند دولت، کاسب و فروشنده را به عنوان نماد سرمایه دار معرفی می کند و بذر کینه نسبت به پولدارها را در دل بچه ها می کارد. در «اولدوز و کلاغ ها»، پدر اولدوز کارمند است و نماد سرمایه داری یا خرده بورژوا معرفی می شود که این القای نفرت برای پیاده کردن یک تئوری است، در حالی که یک معلم حق ندارد بذر کینه و نفرت رای باشد. این مسائل در میان مسلمانان هم وجود داشت. اشخاص زیادی مثل احمد احمد، عزت الله سحابی، رجایی، رفسنجانی، باهنر و... که پیش از انقلاب کار آموزشی می کردند، این ایده را پی می گرفتند که بر ذهنیت تأثیر پذیر دانش آموزان، اثر بگذارند. این تلقی پس از انقلاب هم ادامه یافت و مار کیسیست، مجاهد خلق، پیکار و توده ای هم می خواستند در مدارس سرباز گیری کنند و انقلاب راه بیندازند، اما حزب اللهی ها که تا پیش از انقلاب خودشان در مدارس تبلیغ می کردند، شگرد آنها را می دانند و در مقابل آنها می ایستند.

■ چه تفاوت عمده ای بین آموزش و پرورش پیش و پس از انقلاب وجود داشت؟

این تصور که نظام آموزشی ما پس از انقلاب، اسلامی شده و پیش از آن در دست لائیک‌ها و افسراد ضد دین بوده صحیح نیست. نظام آموزش و پرورش ما هیچ‌گاه نه تنها لائیک که سکولار هم نبوده؛ آقایان باهنر و بهشتی در سال‌های ۴۰ به بعد، به توصیه وزارت آموزش و پرورش، درس تعلیمات دینی را تدریس می‌کردند. آقای شکوهی که سمت اجرایی در آموزش و پرورش داشت، گرایش‌های مذهبی و ملی داشتند که در آموزش و پرورش، تحمل می‌شد. از سال ۵۰ به بعد، نفوذ مذهبیهون در آموزش و پرورش بیشتر شد و به حرف آنها توجه بیشتری می‌شد. در مدارس دروس قرآن، فقه، خیارات و... تدریس می‌شد، اما رژیم سابق از مدارس سوء استفاده می‌کرد، برای نمونه، کتاب «انقلاب سفید شاه» را جزو برنامه درسی دانش‌آموزان قرار داده بودند، یا برنامه مدارس از اول مهر تا ۴ آبان به دلیل تولد شاه، و سپس تا ۹ آبان تولد پسر شاه نیمه تعطیل بودند و به مناسبت‌های مختلف دانش‌آموزان را به خیابان می‌بردند. همه اینها سوء استفاده از دانش‌آموزان و مدارس بود که از نظر من باید پس از انقلاب این رسوم برچیده می‌شد. دولت در هیچ کجا و با هیچ توجیهی نباید از آموزش و پرورش سوء استفاده کند، ضمن اینکه دولت باید مقابل گروه‌های دیگر هم بایستد و هر گروه و حزبی که مدرسه را محل تبلیغ سیاسی کند از مدرسه طرد شود. فعالیت‌های سیاسی باید به بیرون از مدارس منتقل شوند، القای تفکر و اندیشه سیاسی از هر نوعی روی دانش‌آموزان، صحیح نیست. متأسفانه این اصول نادیده گرفته شد و دولت‌ها در این زمینه به گونه‌ای دیگر عمل کردند، با این تصور که چون بودجه آموزش و پرورش را تأمین می‌کنند دانش‌آموز مثل موم در دست آنهاست و دولت باید فردی را تربیت کند که به نظام و دولت و حاکمیت وفادار باشد. این تفکر در تمام دوره‌های پس از انقلاب نفوذ داشته است. در واقع از سال ۵۸ روند پاکسازی و یکدست‌سازی آموزش و پرورش شروع می‌شود تا سال ۱۳۶۱ که نقطه پایان است.

آیت‌الله بهشتی در سال ۱۳۵۲ می‌گفت که با

وزارت علوم اختلافی دارند مبنی بر اینکه وزارت معتقد بوده که دین باید مانند همه جای دنیا پلیس باطنی افراد باشد، اما آقای بهشتی معتقد بودند که باید اسلام را به عنوان مکتب معرفی کنیم، آیا در دوره اول تغییراتی در روند آموزش و محتوای آموزشی داشته‌ایم؟

بله، در این دوره که انقلابیون چپگرا در آموزش و پرورش نفوذ داشتند، محتوای آموزشی کتب علوم انسانی تغییر کرد. مهمترین تغییری که در زمان آقای رجایی انجام شد، ایجاد معاونت پرورشی در کنار معاونت آموزشی بود، یعنی دوشاخه کردن آموزش و پرورش که مشکلی در آموزش و پرورش ایجاد کرد، که هنوز هم لاینحل مانده است. پیش از انقلاب «آموزش و پرورش» ترجمه education در واقع دارای مفهوم واحدی بود. پس از انقلاب این مسئله مطرح شد که تعلیم و تربیت دو مسئله است. بر اساس تفاسیری از آیات قرآن بحث این بود که تزکیه اولویت دارد یا تعلیم، سرانجام به این نتیجه رسیدند که تزکیه، اصل است یعنی اول تزکیه و بعد تعلیم، و به این صورت آموزش و پرورش را تفکیک کردند. اینکه تربیت و پرورش مفهومی وسیع تر است و آموزش را هم در بر می‌گیرد حرف درستی است، اما در حوزه اجرایی مجزا کردن این دو مقوله در دروس ساز شده است. روش اجرا به این صورت درآمد که در کنار معلمین و دبیران که دروس

پیش از انقلاب «آموزش و پرورش» ترجمه education در واقع دارای مفهوم واحدی بود. پس از انقلاب این مسئله مطرح شد که تعلیم و تربیت دو مسئله است. بر اساس تفاسیری از آیات قرآن بحث این بود که تزکیه اولویت دارد یا تعلیم، سرانجام به این نتیجه رسیدند که تزکیه، اصل است یعنی اول تزکیه و بعد تعلیم، و به این صورت آموزش و پرورش را تفکیک کردند

معمولی را آموزش می‌دهند، یک یا دو نفر هم به عنوان معلم تربیتی برای تربیت دانش‌آموزان و حفاظت مدرسه از آسیب‌های فکری و عقیدتی حضور داشته باشند، تا سلامت عقاید معلمان را تضمین کنند. به نظر من منشأ بسیاری از رفتارهای افراطی ربطی به دین ندارد، چرا که دین بارحمت و مهربانی و جذب همراه است. این روش‌های افراطی منشأ سیاسی دارند.

ایس نکته هم جالب است که نقش مربیان پرورشی در برهه‌ای شبیه به نقش کمیسر هادر اتحاد شوروی و کشورهای کمونیستی شده بود؛ آنجا در کنار مدیر معمولی چه در بخش نظامی و یا اداری، یک نفر را از سوی حزب قرار می‌دادند که نقش حفاظتی و حراستی و دفاع از پاکی عقاید و گزارش تخلفات افراد حزبی و غیر حزبی را به عهده داشت. در این نقش مربی پرورشی در موقعیت سختی قرار می‌گرفت، زیرا در کنار نقش مبارزه سیاسی و دفاع و... نقش دیگری به آنها محول شده بود که عبارت بود از نقش کنترل‌کننده دیگر معلمان، این نقش سبب تخریب معلم پرورشی در نزد افکار معلمان می‌شد. مربی بیشتر از اینکه اعتماد دیگران را جلب کند، به عنوان عامل دولت شناخته می‌شد، در حالی که کسی که مسئول تربیت است باید تربیت‌شونده با او برخوردی باز داشته باشد و از عملکرد او استقبال کند. در این دوره مخالفت‌هایی هم اگر در میان معلمان وجود داشت از پیچ‌های درگوشی فراتر نمی‌رفت و معلمان نسبت به یکدیگر کاملاً بی‌اعتماد بودند. مخالفان بیشتر این گونه شناخته می‌شدند که معمولاً سخنان بی‌ربط و یا جوک می‌گفتند و یا حداکثر از گرانی و کمی حقوق به صورت کاملاً مبهم گلایه می‌کردند، اما کسانی که در کادر آموزشی بودند، کم‌کم در مقابل مدیر که متعلق به دولت بود و مربی پرورشی که کنترل‌کننده بود، به انسجامی رسیدند که دیده می‌شد، اما جنبه تشکیلاتی نداشت. رویدادی مانند دوم خرداد اتفاق افتاد و زبان‌ها به انتقاد گشوده شد.

معلمان حوزه‌های تعلیمات دینی را نمی‌توانستند برای انجام این کار تقویت کنند؟

چرا فقط از معلم تعلیمات دینی؟ باز هم



قضیه تفکیک پیش می‌آمد. برای امر تربیت باید از همه عوامل مدرسه استفاده شود. اگر تربیت را به معنای واقعی و پیچیده آن در نظر بگیریم، نمی‌توان وجه تربیتی معلم ریاضی را که اصلاً کاری به حوزه تربیت ندارد از وجه آموزشی او جدا کرد. این جداسازی باعث شد بحث تربیت در مدارس مغفول بماند. مربی پرورشی از همان اول به عنوان عنصر سیاسی در مدارس مطرح شد؛ نمی‌خواهم از ارزش کار مربیان پرورشی کم کنم و یازحیات آنها در دفاع از انقلاب رازیر سؤال ببرم، اما به دلیل اینکه کار از نظر اصولی ایراد داشت تشکیل شاخه پرورشی باعث انزوای مربیان در مدارس شد. معلمان در دفتر مدارس با هم صحبت و بگو و بخند می‌کردند و به محض اینکه مربی پرورشی وارد می‌شد، یاساکت می‌شدند و یا بحث را عوض می‌کردند، در نتیجه مربی حالت انزوا پیدا می‌کرد. دانش‌آموزان هم به ظاهر مربی پرورشی نگاه می‌کردند که به ظاهر خود کم‌و بیش اهمیت نمی‌داد؛ پیراهنی بلند، شلواری بدون اتو یا دمپایی و ظاهری نامرتب، که نماد زیست انقلابی بود و دانش‌آموزان سر و وضع او را با دیگر معلمان - حتی اگر یک کلمه حرف تربیتی هم نمی‌زدند - مقایسه می‌کردند و بسیاری از آنها، معلمان معمولی را ترجیح می‌دادند. افزون بر این معلم معمولی کاری به کار دانش‌آموز نداشت و تنها درس می‌داد و به دانش‌آموز لبخند هم می‌زد و گاهی نکته‌ای می‌پراند که دانش‌آموز را خوش می‌آمد، در حالی که مربی پرورشی در امور خصوصی دانش‌آموزان دخالت می‌کرد و به مدل مو، لباس و کیف دانش‌آموز گیر می‌داد و... در کنار آن کارهای افراطی دیگری هم انجام می‌گرفت؛ در بعضی مدارس کیف دانش‌آموزان دختر را می‌گشتند و یابا ذره بین صورت دانش‌آموزان دختر را نگاه می‌کردند که می‌باید آرایش صورت داشته باشند، به همراه داشتن آینه، جرم به‌شمار می‌آمد. مسئله رابطه دختر و پسر از مسائل لاینحلی بود که هنوز هم حل نشده باقی مانده. با این کارها هر چه مربیان می‌گفتند به ظاهر اثر داشت، چون قدرت اجرایی پشت سر مربی بود، اما مربی کمتر

می‌توانست به قلب و روح دانش‌آموز نفوذ کند. البته همه بچه‌ها هم این برداشت را نداشتند، ولی هنر مربی خوب آن است که انسان‌های متفاوت را جذب کند. به‌طور کلی جدا کردن بحث تربیت از تعلیم، پیامدهایی داشته که هنوز هم ادامه دارد؛ در زمان وزارت آقای مرتضی حاجی سعی شد که این دویارگی آموزش و پرورش ترمیم شود که به آن خواهیم رسید.

■ **درواقع تحول مهم این دوره مربی پرورشی است. دوره دوم از چه زمانی شروع شد و چه وزرای در این دوره وزیر بودند.**

□ **دوره دوم از نظر زمانی با دوره اول دو سال همپوشانی دارد، به این دلیل که جنگ از سال ۱۳۵۹ شروع می‌شود و تا سال ۱۳۶۷ ادامه دارد، اما دوره تب و تاب انقلابی در سال ۱۳۶۰ در**

**در دوره دوم فضای مدارس به‌طور کلی تحت تأثیر جبهه و جنگ است و پشتیبانی از جبهه‌ها و حضور در میادین جنگ اولویت اول بود، یعنی مسائل آموزشی اهمیت چندانی نداشتند و معلمان و دانش‌آموزان همزمان هم در مدرسه و هم در جبهه بودند. برنامه‌های آموزشی انسجام چندانی نداشت، برای جبران کمبود معلم از معلمان حق‌التدریس استفاده می‌کردند**

مدارس پایان می‌یابد. علی‌اکبر پرورش از سال ۶۱ تا ۶۳ وزیر آموزش و پرورش بود، شایعاتی در مورد گرایش او به جنتیه در مدارس پخش می‌شد و با اینکه بسیار تندرو بود، اما با چپ‌های انقلابی تفاوت داشت. اتفاق به یادماندنی زمان او برای دبیران آموزش و پرورش صدور بخشنامه‌ای بود که ساعت کار دبیران را دو ساعت در هفته افزایش داد، در واقع ساعت موظفی دبیران را از ۲۲ ساعت در هفته به ۲۴ ساعت رساند. البته در آن دوره اعتراضی صورت نگرفت، اما پس از سال ۷۶ که انجمن‌های معلمان شکل گرفت یکی از تقاضاهای صنفی معلمان لغو این بخشنامه پس از پایان جنگ بود. استدلال آقای پرورش این بود که مملکت در حال جنگ است و نیروی کافی نداریم. معلمان هم استدلال می‌کردند که چرا پس از پایان جنگ این بخشنامه اجرا می‌شده. در سال ۱۳۶۳ که میرحسین موسوی کابینه خود را به مجلس معرفی کرد سید کاظم اکرمی را به عنوان وزیر آموزش و پرورش معرفی کرد. او اولین وزیر آموزش و پرورش همدانی بود و حالا هم حاجی بابایی به عنوان دومین وزیر همدانی در کابینه حضور دارد. در آخرین سال جنگ هم محمدعلی نجفی وزیر آموزش و پرورش شد که با وزیر قبلی تفاوت‌هایی داشت. در دوره دوم فضای مدارس به‌طور کلی تحت تأثیر جبهه و جنگ است و پشتیبانی از جبهه‌ها و حضور در میادین جنگ اولویت اول بود، یعنی مسائل آموزشی اهمیت چندانی نداشتند و معلمان و دانش‌آموزان

همزمان هم در مدرسه و هم در جبهه بودند. برنامه‌های آموزشی انسجام چندانی نداشت، برای جبران کمبود معلم از معلمان حق‌التدریس استفاده می‌کردند و در مناطق جنگی برای دانش آموزان هم مدارس رزمندگان تشکیل داده بودند. حضور در جبهه نوعی پرستیز برای دانش آموزان به همراه داشت و ارزش اجتماعی آنها را بالا می‌برد و شهادت برای آنها افتخار آمیز بود. اینکه جوانی در جبهه شهید می‌شد، برای او سر کوجه حمله می‌زدند و جوانان محل دور حمله او جمع می‌شدند در کنار مسائل اعتقادی و روحیه دفع تجاوز، مشوقی برای حضور در جبهه بود. مریان پرورشی در واقع نقش پشتیبانی جبهه‌ها را به عهده داشتند و اعزام کننده دانش آموزان به جبهه جنگ بودند؛ تبلیغات جنگ در مدارس رواج داشت و برنامه‌های صبحگاهی تحت تأثیر شعارها بود. دانش آموزان پای ثابت مراسم انقلابی و تشییع جنازه شهدا بودند و فضای مدارس کاملاً سیاسی و پشتیبان جبهه‌ها بود. تعداد زیادی از دانش آموزان شهید شدند. حدود ۳۶ هزار دانش آموز و حدود ۳۹۰۰ معلم در جبهه‌ها شهید شدند که به تازگی وزیر آموزش و پرورش برای آنها ابلاغ مدیری مدرسه صادر کرد. حدود ۳۶ هزار دانش آموز شهید هم زیر پوشش بنیاد شهید رفتند. در این دوره از سال ۱۳۶۴ گروه‌های تخصصی برای تغییر در نظام آموزشی تشکیل شد و در نهایت بحث تغییر نظام متوسطه مطرح شد که در زمان آقای نجفی و از سال ۱۷۰ اجرا شد.

آیا در این دوره اتفاق مهم دیگری هم رخ داد؟

از اواخر جنگ، بحث تأسیس مدارس غیرانتفاعی اوج گرفت که اتفاق بسیار مهمی بود، زیرا پس از انقلاب، این ایده وجود داشت که اداره مدارس باید در کنترل دولت باشد و از نظر عدالت هم مدرسه غیر دولتی وجود نداشته باشد، کما اینکه پس از انقلاب همه مدارس غیر دولتی برچیده شدند؛ انقلابیون مسلمان می‌گفتند اگر هست برای همه باشد و اگر نیست برای هیچ کس نباشد. انقلاب آمده بود که عدالت را اجرا کند و یکی از جنبه‌های عدالت، عدالت آموزشی بود، اما پس از مدتی متوجه شدند که این ایده، قابلیت اجرایی ندارد. این بحث مطرح می‌شد

**دستاورد دیگر دوره دوم افزون بر ایجاد مدارس غیرانتفاعی، احیای «سازمان پیکار بانی سواد» با عنوان «نهضت سواد آموزی» بود که به دستور امام مبنی بر اینکه با سوادان برای سواد آموزی به افرادی سواد به پاخیزند، جنبشی در دی ماه سال ۵۸ ایجاد شد که از نظر من دیدگاه ایشان نهضتی و مردمی بود. پس از آن سازمان نهضت سواد آموزی تشکیل شد که البته دستاوردهایی هم داشته، اما هنوز حدود ۱۸ درصد جامعه مابی سواد مطلق هستند**

که اصل ۳۰ قانون اساسی که درباره وظایف دولت در زمینه فراهم آوردن وسایل تحصیل رایگان تا پایان دوره متوسطه برای ملت است، مبهم است؛ منظور از وسایل چیست؟ استاندارد آموزشی در این اصل تعریف نشده، بنابراین دولت‌ها در حد امکانات خود به آموزش و پرورش بودجه می‌دهند. نتیجه این شد که بودجه دولتی هزینه‌های این دستگاه‌ها را پوشش نمی‌دهد و افرادی هم بودند که در تقویت بحث خروج آموزش و پرورش از انحصار دولت مؤثر بودند، بخصوص جریانات موسوم به راست که در حکومت دست‌باز شدند و انحصار دولتی در بخش آموزش را قبول نداشتند. آنها می‌خواستند دستشان در آموزش و پرورش باز شود ضمن اینکه منابع ثروتمندان هم بیشتر بود. در نهایت بحث رانند امام مطرح کرده و امام هم با این استدلال که کار مردم را به خودشان بسپاریم اجازه این کار را دادند. آوردن لفظ غیرانتفاعی هم دلیل سیاسی داشت، زیرا می‌خواستند بگویند این طرح بازگشت به سرمایه‌داری نیست. در آن زمان تقریباً همه از دولتمرد تا شهروند، ضد سرمایه‌داری بودند. غیرانتفاعی یعنی اینکه هر چه از این مدارس در آمد کسب شود، خرج توسعه خود مدرسه شود و به عنوان سود چیزی از مدرسه خارج نمی‌شود. این قانون در خرداد ۶۷ به تصویب مجلس رسید، اما

شورای نگهبان بندی از آن را رد کرد. مجلس بر نظر خود ایستاد و سرانجام در شورای تشخیص مصلحت نظام نهایی و توسط رئیس جمهور به نخست‌وزیر ابلاغ شد و نخست‌وزیر هم در آبان ۶۷ آن را به وزارتخانه فرستاد. تصویب این قانون همان اندازه مورد مخالفت گروه‌های چپ قرار گرفت که جناح راست از آن استقبال کرد. این یک اتفاق خوب برای ایجاد تنوع در مدارس بود، اما این تنوع تا زمان حال هم کامل نشده، زیرا این تنوع تنها در پرداخت شهریه وجود دارد و در برنامه‌های آموزشی و شیوه اداره مدارس، تنوع وجود ندارد. جامعه‌ای که متکثر است و پویایی و تفکرات متفاوت دارد باید مدارس متفاوت داشته باشد، مثلاً آقای فرشی‌دی که طرفدار مدارس شرعی هستند، چرا نباید اجازه تأسیس مدارس، متناسب با طرز فکرشان داشته باشند؟ همین طور به دیگر گرایش‌ها هم باید این اجازه را داد، اما نه به صورتی که تلقی هرج و مرج باشد، بلکه برنامه‌های آنها در چارچوب برنامه ملی برای آموزش و پرورش باشد. باید این تفکر را دور ریخت که آموزش و پرورش نهادی دولتی است. در حال حاضر گفته می‌شود آموزش و پرورش نهادی حکومتی است که باید تحت کنترل کامل باشد، اگر واقعاً این گونه است باید حقوق معلم به اندازه یک پیک پلیس، یا یک کارمند وزارت نفت یا برق و... که نهادهای حکومتی هستند، باشد. این دوگانگی، در برخورد با آموزش و پرورش دیده می‌شود که از نظر امکانات، نهاد خدماتی و از نظر کنترل دولتی، نهاد حاکمیتی است.

اما دستاورد دیگر دوره دوم افزون بر ایجاد مدارس غیرانتفاعی، احیای «سازمان پیکار بانی سواد» با عنوان «نهضت سواد آموزی» بود که به دستور امام مبنی بر اینکه با سوادان برای سواد آموزی به افرادی سواد به پاخیزند، جنبشی در دی ماه سال ۵۸ ایجاد شد که از نظر من دیدگاه ایشان نهضتی و مردمی بود. پس از آن سازمان نهضت سواد آموزی تشکیل شد که البته دستاوردهایی هم داشته، اما هنوز حدود ۱۸ درصد جامعه مابی سواد مطلق هستند، یعنی خواندن و نوشتن نمی‌دانند ضمن اینکه مفهوم سواد هم تغییر کرده یعنی خواندن و نوشتن، ملاک با سواد بودن نیست و شرایط دیگری مانند دانستن زبان و کامپیوتر هم ملاک است.